

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

عزت آهنگر "نیزک"

۲۸ اکتوبر ۲۰۱۳

زخم کوهسار

(قسمت دوم)

من از آن کوچگک خیرخانه
جایگاهی که پریگکها در پروازند
روزها در پی یک لقمه نان
بین آشغال و خس و خاشاک جان میبازند
من از آن لیسۀ مریم و شکوه و شانش
که دل و دیده ز دور منتظر دیدن اوست
من از آن قرغه و پغمان به آن طبع دلارا و ملیح
و آن طبیعت ز فردوس برینش برتر
بنگرم بر دل این دوزخ تار
باغ ملت و یا کابل باغ
چو گل عشق به قلب پرداغ
که بروئیده چو تاجی پرگل
در میان قلل و سرو بلند و کاکل
هریوا شود لحظه پرتجمل

من از پایگاهِ سمندان سرکش
ز آبی باغ و گلان ستمکش
درختان کبوتر بود شاخ و بارش
زمین لاله گون گردد اندر بهارش
من از بلخ و ویرانه های دیارش
من از رابعه مولوی در کنارش
من از خواجه انصار که با عزّ و وقار
نیمه ویرانه و خاکسار بپا ایستاده
من از آن تخت سفر با همه شأن و شوکت
که اسیر ستم غیر بود با ذلت
من از آن مردم مفلوک و اسیر
که هزارانش اندر صف فقر ناله کند
جز غم و درد یتیمان و سیهروزان را
که اسفنج و ساجق مایه کارش باشد
چه بدیدم و چه تفسیر کنم؟
آسمان را به زمین برده و تصویر کنم
این گروه اطفال، گاه با مادر و گه بی مادر
پشت هر عابر با جثه کوچک و نحیف
شکم گشنه و لبهای ترک خورده و خشک
روی ویرانه با وسعت افغانستان
پای لچ میدوند و زاری کنان میگویند
خاله، ماما! پول یک نان بده!
آخ! بگو دوست چه سان ناله کنم؟
غم این خلق برای که به پیمانم کنم؟

بلی! آنجا خبری دیگر هست

کاخها سربفلک گشته عیان
قصرها نام و نشانی دارد
مگر آن گوشه دیگر بنگر، دردها رمز نهانی دارد
یک طرف خندق و ویرانه و فقری نگران
خاک و خاکستر و بمب بر سر ملت باران
سوی دیگر بنگر شوکت و شأن است عیان
قاتل و جانی و مزدور صف بالای جهان
فرق این ظالم و مظلوم ز دورش پیداست
حاکمان زر و زور، درد ندانند ز کجاست
چه بگویم ز کجا ناله کنم؟
غم این خلق برای که به پیمانہ کنم؟

مگر آن روز فرا میرسد،
گنج ویرانه محافظ دارد
قدرت خلق زمین لرزه نافذ دارد
خلقها بار دگر هوش آیند،
عزم مُحکم شده و جوش آیند
و بایستند به پا،
سربلند و آگاه
و بروید خورشید ز رخس ابر سیاه
و بگویند به جهان،
حق ماست، میهن ما، مادر ما
ما دیگر تن به حقارت ندهیم
تن به این جنگل وحشت ندهیم
حق انسانی خویش برگیریم
تخم کین را ز جهان برچینیم

این بود راز بقاء صلح و صفا
این بود محور اندیشهٔ انسان رها
